

تمام طرفداران معارف و صاحبان ذوق سلیم راست که یکر زبان و متفق الکلمه توجه زمامدار معارف و وزیر علوم را باطراف قضیه جلب نموده و تقاضا نمایند که انجمنی از متخصصین شعرا و ادباء فراهم ساخته تا بمعاونت یکدیگر نخست در تصحیح این کتاب بزرگ‌بندل جهد نمایند سپس با بهترین وضع و اسلوب و خط و کاغذ مرغوب و صور و اشکال دلفریب و ترجمه کافی در پنج مجلد طبع نموده در بازار ادبیات جهان برای دانشمندان ارمنان فرستند

هر گاه این تقاضا در پیشگاه يك زمامدار معارف -- يك طرفدار عظمت ایران -- و بالاخره يك هوا خواه حیات ادبی پذیرفته شد نه تنها جامعه شعر و حکمت و ادب کنونی او را تهنیت و مبارکباد خواهد گفت . بلکه در تاریخ معارف و ادب عالم بالای نام وی بخط روشن و برجسته تا قیامت چنین خواهند خوانند .

زنده باد -- شادمان کننده روح نظامی

زنده باد -- احیا کننده شعر و ادب و حکمت

زنده باد -- مروج فصاحت و بلاغت

زنده باد -- تصحیح کننده کتاب نظامی

( وحید )

( سار -- و تله )

در دامن کوهسار و هامون  
با قامت گوژ و پشت آرون  
چون بیکر دال و قامت نون

ساری پی دانه سیر میکرد  
تا گه تله بدید در آدشت  
گفتش الف قدت چرا شد

گفتا شب و روز سجده دارم  
گفتا ز چه روی استخوانت  
گفتا ز ریاضت است کاینسان  
گفتا ز چه این طناب بشمین  
گفتا که شعار فقر باشد  
گفتا که بدست اندر این چوب  
گفت ای پسر این عصای پیری است  
گفتا بکف تو دانه از چیست  
گفتا ز برای مستحقی است  
گفتا به منش به بخش اینک  
چون خواست ربایدش زهر سو  
گردید اسیر و شد گرفتار  
قوی زد و گفت آه و افسوس  
این است جزای آنکه گردید  
این است جزای آنکه دل بست  
ای اهل زمانه بند گیرید  
شمار است ویزید آنکه باشد  
« ادیب الممالک فراهانی »

سر افکننده شد دوره باستانی

چو کیش بود ای سپهر کمانی  
به تیرم زنی ای سپهر کمانی  
مگر خستی از تیر کلکم که مردم

بزندان زجورت گنم زندگانی  
 بسختی چو قرنی نماند توانی  
 هم از خاطر مگرد شد شادمانی  
 نداند همی شیوه میزبانی  
 بخوان ملالت زهی میهمانی  
 هم ایدون پاداش شیرین بیانی  
 که حفظ ز آزاد داراست دانی  
 مجازات آشو بخواهان جانی  
 باخلاق شمری و خوی سنانی  
 بکبر و تبختر چو فرعون نانی  
 بروز و غا رستم داستانی  
 زبان و دلش آفتی ناگهانی  
 نه بیند بگیتی بجز نفع آنی  
 بازار من بازوی بهلوانی  
 چو عقاش لاف بلند آشیانی  
 بموسی دهد پاسخ لن ترانی  
 دم افعی آرد کند ترجمانی  
 کند جلوه هر دم بجفتک پرانی  
 شود بخشمش پایه خز چرانی  
 بویرانه ماری کند پاسبانی  
 چه زین به ندیدن به این خلق دانی

زبرج کمان تامه تیر آری  
 گرانجانی عمر بینم که بر من  
 بقزوبین شدم طرد از موطن خود  
 سیه کاسه شهر است بدمهر قزوبین  
 بقید غم و درد دردم چشاند  
 رسد تلخکامی ز کجرو سپهرم  
 بر کلك آزاد آمد کبستم  
 بجرم وطن دوستی میدهندم  
 ستمخوی مردی است مستحفظ من  
 بیغی و قساوت چونم رود اول  
 بود رستم ارقش گر مابه گردد  
 بود خرمن عیش و بیخ طر برا  
 همی دیده عقل نزدیک بینش  
 همی آزماید نکام ستمگر  
 کم از کر کس و بوم شوم است و باشد  
 ز گوساله سامری کم ولیکن  
 از آن سر که ترش کاو را برابر و  
 بود بر خر خود سوار و چواستر  
 از این خردوانی گرم بخت یاور  
 نه گنج است گنجینه خاطر م کس  
 ز دیدار مردم نمایند منعم

نیارم سخن با کسی گفت و شادم  
 بشر صورتانرا برم ره نباشد  
 گران نایدم طعن خصمان که بر من  
 شدم پیر باری ز تیمار عزلت  
 شد از زرد گوشتی این سبز گنبد  
 پیژمرد از باد غم برك عیشم  
 بجز فکر آزادی از لوح سینه  
 ز بس گشته فرسوده جان خجالت آید  
 در و بام زندان بحال نزارم  
 شده سنگدل کوه گریان بحالم  
 دل تاك خون شد ازین دردوزین بس  
 شدی بسته گر آگه از محنت ما  
 در ایام مشروطه رفت این ستمها  
 چو مشروطه است اینکه در وی نباشد  
 مگر داشت مشروطه انقاس عیسی  
 خود از تنك بیداد عصر تجدد  
 بمن گر ستم رفت غم نیست ماند  
 مجو نام ظالم که گمنام ادا  
 حدیث رسول است کاعمال مردم  
 ( اعمالکم عمالکم )  
 دلیر است رهزن جسور است شبرو  
 که ناگفته به رازهای نهانی  
 چه غم بر دلم راه دارد معانی  
 سبکمغز یاران کند سرگسرنانی  
 بر غم طبیعت بعهد جوانی  
 برنك زریرم رخ ارغوانی  
 بفصل بهاران چو برك خزانی  
 سترده مرا رنج نقش امانی  
 که روز خلاصش دهم مژدگانگی  
 کند شیون و ناله با یزبانی  
 که سیش بدامان رود ناگهانی  
 ز قزوین همه باده آید شهانی  
 فرو بستی از خنده لب جاودانی  
 که انصافرا زان بلرزد مبانی  
 ز قانون و عدل و مروت نشانی  
 کزو زنده شد عصر چنگیزخانی  
 سر افکنده شد دوره باستانی  
 بدو نیک باقی در این دارفانی  
 ز من پرس تاظلم را چیست بانی  
 نماید بهر بوم و بر مرزبانی  
 در آنجا که کامل بود کاروانی

حلال است آن گله را خون بگرگان  
 امید سلامت بخصمی نباشد  
 همین حاصل از انقلاب است کاید  
 ز یاران زندان بدل تا مداما  
 گل باغ آزادی آری نباشد  
 گر گل توان خواند آنرا که خاطر  
 گلند آری و باغ فضل و هنر را  
 گلند و همی خار راه تکامل  
 یلان فدا کار میدان کوشش  
 همه در نبرد سپاه مظالم  
 بیاران خود شاد و امیدوارم  
 دهد عصر خونخواری ماردوشی  
 ز اشکانیان اشک بر دیده بیند  
 تو بشکيب برغم که خود ناشکيبی  
 شود مهر بان آسمان گرچه او را  
 سخن کوتاه اولی بر اهل بینش

قطعه

بوجدان خود گفتم ای روح باک  
 بود کار من زیستن باک و این  
 مرا گفت پاسخ تو از پاک مرد  
 تو دانی مرا کیسه از زر تهی است  
 بایران بود ممتنع چاره چیست  
 بایران مجال است اگر باک زیست  
 ( بینش آق اولی )

چکامه فوق باقصیده ضد سیاست اعدام که در شماره چهارم

ارمغان فوق العاده جالب انظار دور و نزدیک واقع گردید چندماه قبل در محبس قزوین از طبع سرشار و کلمک گهر بار یگانه شاعر زبردست عصر حاضر آقای ( بینش ) تراوش نموده و الحق هر خواننده سخن سنجی را از قصائد حبسیه شاعر بزرگ باستان یعنی ( مسعود سعد سلمان ) یاد آوری میکند .

آری شاهکارهای ادبی يك شاعر نیرومند همواره یادگار روزگار شکنجه او است و ما را در اینموضوع مقاله مبسوطی است که در شمار های آتیه بنظر قارئین محترم خواهد رسید ( وحید )

( تا کسی و تا چند از عزت بیاید ماند طاق )

رینهار ای ملت اسلام تا کسی این نفاق  
چند باید زیست اندر اختلاف و افتراق  
بین نفاق ارکانان از بیخ ربن بر کند و ریخت  
در شما هر روز محکم تر شود بیخ نفاق  
از نفاق افتاد مهر سروریتان در افول  
از نفاق افتاد ماه مهتریتان در محاق  
تا کسی و تا چند با ذات نباید بود جنم  
و تا چند از عزت بیاید ماند طاق  
و بحکم تا چند باید باخت این خبث و خلاف  
و بلکم تا چند باید ساخت این کفر و شقاق  
چند از این آتش که در خود از خلاف افروختید  
ملک و دین را می رود هر لحظه بیم احتراق  
من چه بد بختیست ای اسلامیان گز خوان دین  
سم قاتل کشتن شهد اخوت در مذاق  
کرده این دار و ز طبع عالمی رفع علل  
ای شگفتا در شما آورده آزار خناق  
در مزاج دیگران آورده قوه هاضمه  
در شما کرده است سوء هضم تولید و فواق  
این تمدنها که بینی اندر اقطار جهان  
کرده اند از عالم اسلام بیکسر استراق  
آن قوانینی که ناپلیون بنام کدنوشت  
شد چنین مقبول خلق عالم از حسن سیاق

بای تا سرفقه اسلامیست بردار و بین  
 ملت اسلام اندر قرنهای اولین  
 از اخوت کرده بودند آنچه کسب علوم  
 چون بهم پیوست گردد جوینار و دوزبک  
 اشتیاق وصل میبخشد امید زندگی  
 متحد گردید با هم مردم تاحیک و ترک  
 کف بکف باز و بیازوتن تن بایکد گر  
 برد ای اسلامیان بنیاد هستیان بنیاد  
 یاد ارمش را برید از دل که از گف رفته است  
 نفع شخصی چیست بردارید او را از میان  
 نعمت دنیای فانی باقی و پاینده نیست  
 فکر است حکام باید در بنای ملک و دین  
 شاهد زیبای دین حسن خلوصش زیور است  
 تا نیندارید کاری صعب و دشوار است این  
 و ربوده مشکل هم آسان میتوانیدش نمود  
 یارب استقلال ده اسلامیان را تا دیگر  
 این دعا را از صمیم قلب آمین گویان

گشته از احکام قرآن مقتبس یا لا تفاق  
 برده بودند از جهان بر هر هنر قصب السباق  
 وز جهانی برتری جستند باشد وثاق  
 رود گردد جوی خوردا ز انشعاب و انشقاق  
 سم مرگست ای مسلمانان در آسیب فراق  
 طالش و تبریز و گیلان و خراسان و عراق  
 اتصال از هر طرف گیرید و جوئید التصاق  
 شاهدان ساده روی و دلبران سیم ساق  
 ملک دین اندر هوای اغتمام و اعتناق  
 تا بگیرد ملک بر نفع عمومی انطباق  
 نیکنامی را ببا بدست از همت نطق  
 زینهار ای مسلمین از هدم این طاق و رواق  
 نوع و رس ملک را صدق و عدل باشد صدق  
 سهل باشد گر بود اندر شما حس شفاق  
 با صفا و با وفا و با وداد و با وفاق  
 زندگانی را از سر گیرند با صد طمطراق  
 گر تورا باشد با استقلال ایران اشتیاق  
 (لسان الشعراء)